

## "انقلاب مسلحانه، افسانه‌ای بیش نیست!"

فاضل غیبی

این را هانا آرت، مهمترین تئوریسین سیاسی قرن بیستم می گوید. او برای نخستین بار مسایل مربوط به انقلاب را بررسی کرد و به پرسش هایی که زمانی دراز ذهن اندیشمندان را به خود مشغول می داشت، پاسخی روشن داد.

امروزه ما ایرانیان از یک سو شاهدیم، که حکومت اسلامی در حال ریزش است، اما گفتمان "رهبران و فعالان اپوزیسیون" همانست که بود. همه می خواهند خیزش مردم را در جهت سرنگونی حکومت اسلامی "مهندسی" کنند، اما چنان سخنان پیشین خود را تکرار می کنند، که گویی در دهه های گذشته مطالعه‌ای در دانش های سیاسی و اجتماعی نداشته‌اند.

صرفنظر از آنان که هنوز هم رؤیای "شورش مسلحانه" می بینند، اکثریت از روش های مسالمت آمیز سخن می گویند، اما آنان هم با اشاره به اینکه: «اینها که به زبان خوش قدرت را ترک نمی کنند!» برآنند که دستکم در "فاز آخر سرنگونی" اعمال زور اجتناب ناپذیر است! از این خام تر، تصورات "اپوزیسیون" از "فاز بعد از سرنگونی رژیم" است. باز هم صرفنظر از مردان جاافتاده‌ای که هنوز هم دچار "بیماری کودکی چپ‌روی" اند، اکثرأ خواستار رسیدگی به جرم و جنایت آخوندهای حکومتی در "دادگاه صالحی" هستند. البته باز هم با اشاره به اینکه: «روحانیت شرور و تبهکار شیعه (خواهد کوشید) به سوراخی خزیده، تا پس از کوتاه زمانی دوباره سر برآورده به توطئه‌گری علیه آزادی مشغول شود.» خواستار آنند که: «در فرصت تاریخی پس از انقلاب .. باید خشت خشت بناهای مذهبی را بیرون کشید و بر سر آخوندها خرد کرد.» (۱)

آیا با چنین توحشی می خواهیم حکومت اسلامی را برکنار و ایرانی آزاد و آباد بسازیم؟ واقعیت این است که دانش سیاسی ما در این چهار دهه چندان پیشرفتی نداشته و حتی آنان که ظاهراً ادعای دموکراسی و قانون‌مداری دارند، همینکه انتخاب چگونگی نظام آینده را به "رأی مردم" وامی گذارند، یا نمی دانند که پس از چنین دگرگونی بزرگی، مردم همیشه چنان شیفته رهبران جنبش خواهند بود که به هرچه آنان بخواهند رأی می دهند، یا آنکه تصور خاصی از "دموکراسی" دارند، که آن را بر زبان نمی آورند!

به هر حال بیفایده نیست که کمی با "علم انقلاب" آشنا شویم. دستکم خواهیم دید که چندان هم پیچیده نیست و اگر آن را بکار گرفته بودیم، ممکن بود دو سه دهه پیش حکومت اسلامی زحمتش را کم می کرد.

هانا آرت در کتاب "قهر و قدرت" بررسی می کند که حکومت‌ها اصولاً بر چه پایه‌ای قرار دارند و چرا حکومت های نابکار در دورانی طولانی هر بلایی که بخواهند بر سر مردم خود می آوردند و از سرنگونی خود نمی ترسند؟ اما روزی آن‌ها نیز با وجود ارتش و نیروهای امنیتی و انتظامی، با دستهای خالی مردم سرنگون می شوند؟

او برای پاسخگویی به این پرسش‌ها سراغ کوچکترین واحد جامعه، یعنی فرد انسان می رود و نشان می دهد که هر فردی با هر اندازه نیروی بازو، ناتوان است، اما هرگاه افرادی در موردی رأی و اراده مشترک داشته باشند و برای به کرسی نشاندن رأی خود گرد هم آیند، گروهی بوجود خواهند آورد که می تواند اعمال قدرت کند. تا اینجا قدرت نه بد است و نه خوب، بلکه بستگی دارد که جمع مزبور از آن برای چه منظوری استفاده کند. حال اگر بجای یک گروه، کل مردم کشور را در نظر گیریم، گروه اکثریت با "زور بازو" حکومت را تعیین می کند! البته دیگر نه بدین صورت که هر روز آن را در خیابان به نمایش بگذارد. مثلاً در نظامات دموکراتیک، مردم هر چند سال از نو اراده خود را پای صندوق های رأی اعلام می کنند و اگر لازم شد نمایندگان پارلمان زودتر هم می توانند حکومت را برکنار کنند. تا اینجا مشکل نیست. مشکل پذیرفتن این حکم است که حکومت های خودکامه نیز از "مشروعیت" برخوردارند و اگر ظلم می کنند با تکیه بر مشروعیت‌شان می کنند! نه آنکه روزگاری با فراندوم کذائی مشروعیت یافتند و یا به "خون شهدای انقلاب و جنگ مستطهر" اند، بلکه از آنرو که همین امروز هم مورد پشتیبانی اکثریت هستند! بدین سبب اگر می خواهیم از دست کسانی که با حرف‌های بی اساس ما را فریب می دهند رها شویم، باید مثلاً این را که: «در ایران جز مثنی حزب‌اللهی هیچکس پشتیبان حکومت نیست!» باور نکنیم!

در مورد مشروعیت رژیم، امتحانش ساده است و می توانیم از خودمان شروع کنیم: اگر باور داریم با سرنگونی حکومت اسلامی، آمریکا دوباره خواهد توانست قدرت و نفوذ خود را بر ایران حاکم کند، باید خود را با وجود همه نارضایتی و نفرتی که ممکن است از حکومت اسلامی داشته باشیم، در واقع پشتیبان آن بدانیم!

حقیقتی تلخ است، اما تکیه‌گاه اصلی حکومت اسلامی، نه انبوه جیره‌خوارانش هستند و نه "مذهب‌زدگی" مردمی که گویا در قرن ۲۱ چنان شیفته اسلام فقهاتی هستند که حکومت متولیان‌ش را تحمل می کنند!

این واقعیتی است که اکثریت ایرانیان (حتی در خارج از کشور) به استقلال حکومت اسلامی و شاخ و شانه‌ای که برای ابر قدرت های جهانی می کشد به دیده تحسین می نگرند و تا بحال حاضر بوده‌اند با وجود همه نابسامانی‌ها و خفتی که بخاطر اسلام زدگی و جباریت حکومتگران نصیب ایران شده، از حکومت خودی پشتیبانی کنند، زیرا این همه را بر خفت و زبونی در برابر بیگانه ترجیح می دهند.

این بن‌بست ذهنی را که امروزه به "کابوس‌ملی" بدل شده، آخوندها و چپ‌ها در دورانی طولانی با تبلیغات گسترده‌ای که اغلب نویسندگان و هنرآفرینان را به خدمت گرفته بود، در ذهن اکثر ایرانیان جای دادند. آخوندها از همان دوران قاجار که ایران را به خواست انگلیس به جنگ دوم با روسیه کشاندند و سپس در همکاری با سفارت فخیمه، قائم‌مقام، امیرکبیر و سپهسالار را به کشتن دادند، به منظور مخدوش کردن خیانت‌های خود، هر نشست و برخاست دولتمردان با خارجی‌ان را نشانه‌ی وابستگی به اجنبی دانستند. آنان پس از آنکه انقلاب مشروطه را نیز مسخ کردند، برای آنکه تسلط خود بر امت را حفظ کنند همه‌ی مظاهر مدنیت نوین، از مدرسه و حمام گرفته تا دانش و نوازندگی را بعنوان مظاهر تسلط خارجی بر امت، تکفیر کردند.

شاید اگر نوسازی‌های رضاشاه چند سالی بیشتر ادامه می‌یافت، ملایان نفوذ خود بر جامعه‌ی ایرانی را از دست می‌دادند. اما در دهه‌ی بیست با به میدان آمدن عوامل استالین به نام حزب توده، دو نیرویی همدیگر را یافتند که پیش از آن غیرقابل تصور بود و نشان داد که برای هیچکدام نه "مذهب" مهم است و نه "ضدمذهب"؛ هر دو به دنبال قدرت‌یابی به هدف تضعیف حکومت بودند و این هدف مشترک آنها را در کنار هم قرار می‌داد. چنانکه از فردای ۲۸ مرداد برای مخدوش کردن نقش خود در سقوط دولت مصدق برادرانه به تبلیغات ضدآمریکایی دامن زدند و رفته رفته حکومت شاه را "نوکر بی‌اختیار امپریالیسم" شناساندند!

با آنکه پس از انقلاب اسلامی مشخص نشد که ایالات متحده کدام منابع ملی ایران را به غارت می‌برد و چگونه راه پیشرفت کشور را سد کرده بود، حکومت‌گران اسلامی و "متحدان چپ"، بجای آنکه از قطع وابستگی کشور برای دامن زدن به نوسازی استفاده کنند، هر چه بیشتر به "کابوس ملی" دامن زدند.

پرسیدنی است، چگونه می‌شود که (بجز چند کشور عقب مانده) مردم همه‌ی کشورهای جهان از شناخت "امپریالیسم جهانخوار" غافل باشند و به دولت‌هایشان اجازه دهند با آن روابط همکاری و دوستی داشته باشند و از کشورهای عرب نفت خیز تا چین و هند از این دوستی و همکاری روز به روز بیشتر سود می‌برند و ما که چنین "گاهی و شناختی" داریم، روزبروز عقب مانده‌تر و نکبت‌زده‌تر می‌شویم؟

جهان امروز، صحرای عربستان ۱۴۰۰ سال پیش نیست که هر قبیله‌ای قویتر باشد، بتواند قبایل دیگر را غارت کند! امروزه کشورها بر طبق معیارهای بین‌المللی در بازار جهانی به داد و ستد مشغولند. چگونه است که در این جهان، شیخ‌نشین‌های عرب به معامله با "استعمارگران" به ثروت و رفاه افسانه‌ای رسیده‌اند و ما ایرانیان با انبوه مردان و زنان دانشمند و کاردان نخواهیم توانست منافع ملی ایران را از راه دوستی و داد و ستد با دیگر کشورها تأمین کنیم؟

آیا اینکه جمهوری "سوسیالیستی" ویتنام پس از کشته شدن سه میلیون ویتنامی در جنگ ۲۰ ساله با آمریکا، امروزه بهترین روابط همه‌جانبه را با دشمن دیروزی دارد و حجم تجارتش با آن در دهه‌ی گذشته از ۴۰۰ میلیون به ۵۳ میلیارد دلار رسیده(!)، دلیلش این است که ویتنامی‌ها "غیرت ملی" ندارند و یا نمی‌دانند "استقلال" چیست؟

بنابراین مشکل ملت ایران مشکلی معرفتی است و مادامیکه نتواند خود را از انتخاب تحمیلی "یا مرگ، یا مبارزه با آمریکا!" برهاند، نخواهد توانست برای حکومت اسلامی در حال ریزش جایگزینی بیابد.

هانا آرنه نشان داد، تا زمانی که اکثریت مردم برای حکومت موجود جانشینی نیافته، حتی اگر رژیم ریزش کند، "مادامیکه اوامر اجرا بشوند و پلیس و ارتش حاضر باشند برای حفظ حکومت از اسلحه استفاده کنند" (۲) هرگونه شورش و خیزشی به خشونت و شکست منجر خواهد شد.

اما روزی که اکثر مردم خواهان جانشینی مشخص شوند، وابستگان به حکومت رفته رفته تسلیم شده، در لحظه‌ای تاریخی "گوی قدرت به خیابان می‌افتد"، تا از آنجا به دامان آینده‌سازان درغلطد.

(۱) از جمله: محمد رضا پورشجری، تکلیف ما با آخوندها چیست؟، پژواک ایران، ۱۳ تیر ۱۳۹۷

(۲) Macht und Gewalt, Piper, München 1970; s.51